

اسرار التوحید

بقلم آقای دکتر شفق

۲

افکار و عقاید شیخ ابوسعید - گرچه موضوع مقال ما معرفی کتاب اسرار التوحید است ولی چون موضوع اسرار التوحید هم شرح حال ابوسعید است ناچار بحثی از آن درخور مطالب ما بود و از این لحاظ است که در مقاله گذشته خلاصه‌ای از تاریخ زندگی وی ذکر شد و باز بهمین لحاظ است که در این مقاله مجملی از افکار و عقاید وی موضوع بحث میشود زیرا بدیهی است اشخاص را از عقاید و پندار و کردار آنها توان شناخت .

در عقاید شیخ ابوسعید بعضی حقایق بیان شده که توان گفت مربوط باصول و تعلیمات متصوفه ایرانست که در ادبیات منظور و منشور ما جلوه خاصی نموده و ذکر آنها گرچه باختصار باشد سودمند است تا خوانندگان با لطافت نظر و بلندی فکریکی از عارفان ایران پی برند و درویشان دانشمند بخرد باریک بین را بایک مشت درویش نمای نادان آفیونی و چرسی که در هر زمان توأم با آن عارفان و اشراقیان ایران درآمده‌اند مخلوط و اشتباه نکنند و یک قسمت از لطایف افکار و فلسفه ایرانی را که در سرتاسر یک ادبیات هزار ساله ظهور نموده است بدون اطلاع و بگزارف مردود شمارند .

تمدن و بقای هر جامعه بیش از هر چیز دیگر میوه افکار و عقاید یعنی فلسفه آن جامعه است و هر جامعه هر چه در عقاید کلی و فلسفی عالیتر و لطیفتر می تواند فکر کند همان اندازه در تمدن پایدار و بلند است .

افکار عارفانه ایرانیان هم دلیل باریکی هوش و بلندی نظر و وسعت فکر آنانست . البته یکقسمت دیگر آن چنانکه اشاره کردیم مقرون بر باضتهای غریب و گوشه گزینهای نابجا و زندگانی زشت نارسا و پیروی از باطل و خرافات و معتاد

بودن بمادات ناطلوب و پلید است مقصود ما اینگونه تصوف نیست حتی در باب ابوسعید ابی الخیر هم نظر ما این نیست که وی از همه جهت مظهر کمال فکر عرفان بوده است تنها میخواهیم بگوئیم برخی از مضامین لطیف و عقاید تغز عرفانی در اقوال او آمده و جادارد آن اقوال مورد تأمل و موجب نظر و ابتلاء ما گردد.

در بیان این عقاید چون نظر بنهایت ایجاز و اختصار بوده تنها چند جمله انتخاب شد و تا مقدور است از عبارات خود کتاب نقل می شود که هم خواننده بمعانی پی برده و هم سبک ساده و شیرین فارسی آن زمان را دریابد اینک آن منتخبات :

۱ - اندرین جهان آمدی گریان و مردمان میخندیدند جهد کن تا بهبری خندان و مردمان همی گیرند .

۲ - ما آنچه یافتیم به بیداری شب و بی داوری سینه و بیدریقی مال یافتیم .

۳ - برسیدند که صوخی چیست گفت: آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نه جهی .

۴ - هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته اند اول همان گفت که آخر اما عبارت مختلف بود و معنی یکی بود که التصوف ترك التكلف و هیچ تکلف تراش از توئی نیست که چون بخویشتن مشغول شدی از او باز ماندی .

۵ - وقتی ما خدای را جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز یافتیمی اکنون چنان شده ایم که خویشتن می باز نیابیم زیرا همه اوست مانه ایم .

۶ - هر که بخویشتن نیکو گمانست خویشتن را نمیشناسد و هر که بخدای بداندیش است خدایرا نمیشناسد .

۷ - کره را بموئی کشیدن آسانتر است از آنکه از خود بخود بیرون آمدن .

۸ - وقتی جماعتی از بزرگان پیش شیخ بودند یکی از آنها گفت ما آنچه بگوئیم بگفتیم شیخ گفت ما را خلاف آنست ما هر چه بیندیشیم بکنیم .

۹ - بنده آنی که در بند آنی .

۱۰ - شیخ ما را برسیدند که پیر محقق کدامست و مرید مصدق کدام شیخ

گفت پیر محقق آنست که کمترین این ده چیز درو باید که باشد تا در پیری درست باشد نخست مراد گردنده باشد تا مرید تواند داشت دوم راه سپرده باشد تا راه تواند نمود سوم مؤدب و مهذب گشته باشد تا مؤدب بود چهارم بی خطر و سخی باشد تا مال فداء مرید تواند کرد پنجم از مال مرید آزاد باشد تا در راه خودش بکار نباید داشت ششم تا باشارت بند تواند داد بعبادت ندهد هفتم تا بر فق نادیب تواند کرد بعتق و خشم نکند هشتم آنچه فرماید نخست خود بجای آورده بود نهم هر چیزی که از آتش باز دارد نخست او از آن باز ایستاده باشد دهم مرید را بخندای فرا پذیرد و بخلقش رو نکند

اما کمترین چیزی که مرید مصدق را نباید تا مریدی را بشاید اول زیرک باید که باشد تا اشارت پیر را بداند دوم مطیع تن بود تا فرمانبردار پیر بود سوم تیز گوش باشد تا سخن پیر را دریابد چهارم روشن دل بود تا بزرگی پیر بیند پنجم راستگوی باشد تا از هر چه خبر دهد راست دهد ششم درست عهد بود تا بهر چه گوید وفا کند هفتم آزاد مرد بود تا آنچه دارد بتواند گذاشت هشتم رازدار بود تا اسرار نگاه تواند داشت نهم بند پذیر بود تا بصحبت پیر نصیحت پیر پذیرد دهم عیار بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد

۱۱- شیخ ما قدس الله روحه رو بفرزند مہین خود خواجه ابوطاهر کرد و گفت یا اباطاهر بر پای خیز خواجه ابوطاهر برخاست شیخ جاہ او بگرفت و بخویشتن کشید و گفت ترا و فرزندان ترا بردرویشان وقف کردیم نصیحت ما را گوش دار پیر گفت :

عاشقی خواهی که تا یابان بری	بس که به بسندید باید نا بسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
تو سنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن سخت تر گردد کمند

اگر بخوایم این چند قول را خلاصه کنیم همانا يك حقیقت کلی بدست خواهد آمد و آن اینست که شخص باید از خود پرستی آزاد گردد یعنی پرستش

خودپرا که شهوت و جاه طلبی و تحقیر دیگران و سیاهکاری و غرور شعار آنست ترك گوید و خودپرا که در واقع مظهر خداست و از شائبه شهوت پاك است دریابد و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه همین است. بالاخره بدبختی بشر و خرابی عالم از عدم تفكیک این دو تا «خود» ناشی شده و خود شیطانی باخود رحمانی را اشتباه کرده و دچار عجب و غرور گردیده‌اند.

ستیزگی و نفاق و شقاق و جنگ هفتاد و دو مات همه از خود پرستی و شناختن نفس پیش آمده پس به‌وجب این تعلیم باید رجوع بنفس کرده و در اصلاح حال خویش کوشیده و آئینه ضمیر را از آلودگی‌ها پاك نمود و در واقع جهادا کبر همین است.

این نوع رجوع بحقیقت نفس و تهذیب آن از آلودگی‌ها و تربیت آن بواسطه مطالعه و تأمل و اندیشه و ذکر و ریاضت ممکن است شخصی را در فوق علم برهانی بعلم روحانی برساند و ضمیر او بقدری صاف و مهذب گردد که چیزها را بدون تمسک به برهان در يك نظر کشف کند و بالعین به بیند. و این کار هرگز جای شگفت نباید باشد زیرا بسی مردمان در میان خود ماها هستند که در رشته‌های گوناگون زندگی بواسطه تجربه و آزمایش‌های درونی که داشته‌اند صاحب‌نظرند و قوه کشف دارند و بمسائل زود پی می‌برند و قریحه خاصی دارند این گونه اشخاص در بین آموزگاران و شاعران و نویسندگان و پزشکان و دیگر دانشمندان دیده می‌شوند.

مناسب است برای تمثیل این مطالب حکایت مشهور ملاقات شیخ را بابوعلی سینا از این کتاب که قدیمترین مأخذ حکایت مذکور است عیناً نقل نمایم.

«یکروز شیخ با ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نسا بور مجلس میگفت خواجه ابوعلی سینا رحمه الله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند اگرچه میان ایشان مکاتب بود چون ابوعلی از در درآمد شیخ ما روی بوی کرد و گفت حکمت دانی آمد خواجه ابوعلی درآمد و بنشست شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و درخانه شد و خواجه

بوعلی باشیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز بایکدیگر بودند. بخوت و سخن میگفتند که کس ندانست و هیچکس نیز بنزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی گفت هر چه من میدانیم او می بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیک شیخ درآمدند از او سؤال کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت هر چه ما می بینیم او می داند . . . »

نظام و نثر ابو سعید - از روی آنچه از بعض تذکره‌ها و کتاب‌ها دسترس می شود باید شیخ ابو سعید را از لحاظ نظم در عداد اولین رباعی‌گویان معدود داشت و او را مخصوصاً از قدیمترین سخن‌گویانی دانست که معانی عرفانرا بقالب نظم کشیده‌اند و رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفين شیخ را بدین صفت دانسته و قبل از او هم صاحب آتشکده آذر اشعار و رباعیاتی بنام او درج کرده و از مؤلفین فرنگ (اته) آلمانی اشعاری را که بنام وی در تذکره‌ها یافت میشود جمع کرد و او را از لحاظ اینکه رباعی‌های مؤثر شور انگیز را در مساک عرفان نخبمین بار او ساخته بسی ستوده است و «براون» و دیگران هم از او نقل قول کرده‌اند.^۱

ولی بدبختانه تذکره‌های قدیمتر مانند دولت‌شاه و لباب الالباب از ذکر وی نکرده‌اند حتی تذکره‌های عرفانی مانند تفحات الانس جامی و تذکره الاولیاء شیخ عطار و کشف المحجوب که مؤلف آن معاصر با شیخ بوده است با اینکه حالات او را نوشته‌اند از شاعری او سخن بمیان نیاورده‌اند و این قسمت البته اسباب تأمل زیادی است. در میان تذکره‌ها و کتابهایی که دسترس نویسنده این سطور بود قدیمتر کتاب قبل از مجمع الفصحاء و ریاض العارفين و آتشکده که اسناد نظم شیخ داده است تاریخ‌گزیده است که اوایل قرن هشتم یعنی حدود سیصد سال بعد از وفات شیخ تألیف یافته در این کتاب بعد از ذکر نام و تاریخ او گفته است «از اشعار اوست بیت:

در کوی تو میدهند جانی بجوی جانی چبود که کاروانی بجوی
از وصل تو یکجو بجهانی ارزد زین جنس که ماثیم جهانی بجوی

در کتاب اسرار التوحید که موضوع مقاله ماست مفردات و رباعیات و قطعات فارسی و عربی متعدد از شیخ نقل شده که در مجالس و گفتارهای خصوصی و بمناسبات و واردات میگفته است ولی عقیده مؤلف کتاب آنست که تمام آنها از اشعار پیران و بزرگان بوده و شیخ آنها را نقل کرده و خود التفانی بشعر ساختن نداشته مگر يك بيت و يك رباعی. اینك عین آن گفته از اسرار التوحید نقل میشود :

« درویشی بود است در نشا بور که او را حمزه التراب گفتندی روزی از تواضع که درو بود شیخ ما را رقعۀ نوشت و بر سر رقعۀ تواضع را بنوشت که «تراب قدم شیخ ما». [شیخ] برظهر رقعۀ بنوشت جواب او این بیت باو فرستاد :

گر تو خاک کی خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم باک شدم

جدد دعا گوی خواجہ بوسعید آورده است که جماعتی گمان برند که بیتهایی که در میان سخن بر زبان مبارک شیخ ما رفته است او گفته است و نه چنانست که او را بروای تفکر در بیت نبودى در همه عمر او الا این يك بيت که بر پشت رقعۀ حمزه نوشته است او گفته است :

... و آن دو بیت اینست :^۱

جانا بزمین خابران خاری نیست کش بامن و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست
دیگر هر چه بزبان او رفته است همه آن بود که از پیران خویش یاد داشته است . «

با اینهمه نسبت داده شدن اشعار و رباعیهای دیگر غیر از اینها بشیخ نازگی نداشته حتی بموجب همین حکایت فوق در عصر خود مؤلف اسرار التوحید مردم گمان میبردند که شیخ اشعار ساخته . و حقیقت امر آنکه سبک همین رباعی که بنام شیخ در این حکایت نقل شده چنین می نماید که کار آدم ناشی غیر شاعر نیست و آنسکهی وقتی می بینیم شیخ در مجالس و عظ و سماع و محاورات اشعار نقل می کند و از روی قراین اشعار زیاد عرفانی در حافظه او بوده و حتی بقول صاحب

کتاب اسرار التوحید هزارها اشعار عربی در حفظ داشته است پس باین علاقه و ذوق و شور عرفانی و قریحه و با نمونه ای که ساخته هرگز بعید نیست قسمتی از رباعی ها و قطعات منسوب باوراکه در اسرار التوحید آمده واقعا او سروده باشد و شاید منظور احفاد و مریدان او که سلب شاعریت ازومی کنند از بابت اعتقاد پلندی مقام او بوده باشد زیرا شاعر پیشه بودن در نظر آنها دون مرتبه استغراق مردعارف است و از این لحاظ نخواستند باور بدارند که شیخ فکر خود را صرف عرض و طول عروض و قافیه میکرده است. از دلایل شاعر بودن شیخ دیگر آنکه رساله حورائیه که مؤلف آن عبیدالله محمود است او بتحقیق «ژو کوسکی» همان خواجه احرار معروف معاصر جامی است. در شرح يك رباعی نوشته شده و آنرا مؤلف رساله بوضوح به شیخ ابوسعید نسبت داده، و آن اینست :

« حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
 يك خال سیه بران رخان طرف زد ابدال ز بیم چنك در مصحف زد »

باین حال نه میتوان شعر ساختن و رباعی سرودن شیخ را کاملاً منکر شد و نه میتوان او را شاعر قیاض پر شعر دانست البته حد متیقن آنست که يك فرد و يك رباعی در اسرار التوحید بخود شیخ نسبت داده شده :

در هر صورت ابوسعید ابی الخیر مردی دانا و صاحب دل و خوش قریحه بوده هم در تحصیل علوم شرعی و ادبی سالها رنج برده و هم در طی مراحل عرفانی مراتبی درک کرده و باین مقدمات چنانکه از نمونه ای که بدست ماست پیداست در سخن هم توانائی داشته و نظم و نثر خوب نیک آشنا بوده است. خوشبختانه در کتاب اسرار التوحید نمونه ای از نثر او هم پیداست و نامه هائی از او در آنجا مندرج است و چون اولاد و احفاد و مریدان اینگونه مشایخ معروف آثار و اخبار آنها را با احترام نگاه میداشته اند پس جادارد ما هم باور کنیم که این نامه ها واقعا از قلم خود شیخ صادر شده است و کسی آنها را جعل نکرده .

اینک عین نامه های فارسی او از اسرار التوحید نقل میشود .

۱ - « نامه نبشته بود سلطان جفری بشیخ بدست خواجه حمویه که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ماواز شیخ ما درخواستی کرده بود و خواجه حمویه را بدان مهم فرستاده شیخ ماجواب نبشت : بسم الله الرحمن الرحيم .

خداوند عز و جل امیر جلیل ملک مظفر را بداشت خویش بداراد و بخویشتن و بمخلوقان باز مگذاراد و آنچه رضای او در آنست بارزانی داراد و هر چه عاقبت آن پشیمانیت بفضل خویش از آن نگاه داراد بمنه و رحمة

نامه امیر جلیل ملک مظفر که ایزدش بر خیرها موفق داراد رسیده بود و عذر ها که ظاهر بود او را باز نموده آمده بود و از تمام بدانسته بود و خود همه باز گوید و شرح باز نماید و امیدهم داریم که بذیرفته شود و خداوند عز اسمه بفضل خویش عذرها امیر جلیل ملک مظفر هم بذیرفته گردد اناد و بلاهای هر دو جهانی از او دور گرداناد و هر چه صلاح و نجات او در آنست بتوفیقش بران پیوسته گرداناد بمنه و فضله انه قریب مجیب والحمد لله وحده لا شریک له والصلوة علی محمد وآله .»

۲ - « در آنوقت که باشیخ ابوسمید قدس اله روحه بنشاپور درویشی بنزدیک شیخ آمدبای افزار پوشیده و گفت بمیهنه میروم خدمتی هست شیخ گفت تا فرزند آن چیزی نویسم بنوشت : بسم الله الرحمن الرحيم :
هیچ صورتگر بصدسال از بدایع و زنگار آن نداند کرد و نتواند که یک باران کند

روی تازه و پشانی گشاده و زمیهمان چاره آنی والسلام »^۱

۳ - « این نامه شیخ ما نویسد بقیه ای بکر خطیب بمر و از میهنه : بسم الله الرحمن الرحيم پیوسته ذکر دانشمند افضل اوحد ادام الله قوته و نصرته و استقامته علی طاعته می رود باندیشه و دعا بهیچ وقت از وی و از فرزندان وی و از بستگان وی ادام الله راحتهم خالی نباشیم و از خداوند عز اسمه میخواهیم تاوبرا و ایشانرا جمله را بداشت خویش شغلها و دو جهانی کفایت کند و آنچه بهین و گزین است بارزانی دارد و بخود و بخلق باز نماند بفضلها انه خیر مسئول . پیوسته راحتها دانشمند افضل اوحد ادام الله

۱ - منظور از تعریف باران سخاوت است و توصیه اینکه با میهمان سخاوت و ملاطفت کنند

فضله و توفیقه و تسدیده می رسیده است و اندران فراغت‌های بوده است و از پس دیدار میبود و هست نرجو که زود بوقت رسد سلام و تحیت ما بخود و بفرزندان و دوستان هر که آید خرد و بزرگ برساند انشاء الله تعالی ..»

این بود مختصری از شرح حال و خلاصه‌ای از اقوال شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر که هشتاد و اند سال از سالهای نصف اخیر قرن چهارم و نصف اول قرن پنجم بزیست و در صفحه خراسان گردشها کرد و در تمام مدت عمر بو عظ و بند و نصیحت پرداخت و به جاه و جلال رسید و در پیش مشایخ بزرگ مانند بشر یاسین و ابوالقاسم قشیری و ابوالحسن قصاب و ابوالحسن خرقانی و عبدالرحمن سلمی و عبدالله الحصری و ابوالفضل سرخسی و دیگران احترام و مرتبت داشت و شخصی دانشمند و استادی بزرگ مانند ابوعلی سینا با او مراد و مراسله می کرد و اشخاصی مانند فردوسی و ابوریحان بیرونی و سلطان محمود غزنوی با او هم عصر بودند و سلاطین بزرگ مانند مسعود غزنوی و طغرل و چغری سلجوقی نسبت با او وقتی میگذاشتند و اوامر او را روا میداشتند، و ازو دعا و توجه طلب می کردند، و در تذکره‌های عرفانی ایران مخصوصاً تذکره‌الاولیای شیخ عطار نام او با احترام و تعظیم آمده و از کرامات او سخن رفته حتی در کتاب کشف المحجوب که مؤلف آن شیخ را شخصاً دیده از او بزرگی و تعظیم و تکریم یاد شده است.

و مقصود از این شرح حال نه ترویج درویشی است بمعنی معمول و نه «عرفان بافی» است بلکه جلب نظر خواننده و سبک فکر و طرز زندگی یکدسته از ایرانیان قرون سالفه است و امید نویسنده این بوده که در آن ضمن خوانندگان اجری معنوی هم ببرند و از افکار و عقاید یکی از عارفان ایران تا آنجا که زندگانی این عصر اجازه میدهد خوشه‌ای چینند و آنچه شایسته و عالی است برگزینند ولی غرض اصلی شناساندن کتاب اسرار التوحید است و اینک بعد از استخراج تاریخ مختصر حیات شیخ که محتوی کتاب آنست در نظر است ملاحظاتی را جمع باین کتاب در یک مقاله دیگر اظهار کردد.

ولی در اینموقع پیش از انجام این مقال مناسب است نخبه‌ای از اشعار که در

اسرار التوحید مندرج است و شیخ آنها را سروده و بابر وجه مثال از پیران نقل کرده
غیر از آنها، یکمکه در متن مقاله ذکر شد یاد کرده آید :

بس که جستم تا پیام من ازان دلبر نشان تا کمان اندر یقین کم شد یقین اندر کمان

چند گاهی عاشقی ورزیدم و پنداشتم خوبستن شهره بکرده کوچین و من چنان
در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود عاشق و معشوق من بودم بین این داستان!

« شیخ ماروزی بدرختی که بر دره شهید مقدس است درنگریست برگ

زرد گشته بود شیخ گفت : »

ترا روی زرد و مرا روی زرد تو از مهر و ماه و من از مهر ماه

خواهی که کسی شوی ز هستی کم کن ناخورده شراب وصل مستی کم کن
بازلف بتان دراز دستی کم کن بت راجه گنه توبت پرستی کم کن

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست گر دست بخاک بر نهی کانجا کیست
چه پنداری که گویم از عشق نهیست آواز ابد که حال معشوقم چیست

چنار و کدو

نشیده که زیر چناری کدوینی پرسید از آن چنار که تو چند روزه خندیدی پس بدو که من از توبه بیست روز او را چنار گفت که امروزه ای کدو فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ناصر خسرو قبادیانی